

## رسالت ایران شناسی: دولت - ملت ایرانی یا جهان ایرانی

### (شکل گیری دانش ایران شناسی ایرانی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی)

مریم رفیعی آتانی\*

پوران طاحونی\*\*

#### چکیده

جهان ایرانی در برگیرنده مجموعه‌ای از اقوام، آداب و رسوم، ادبیات و تاریخ است که گستره جغرافیایی وسیعی را در بر می‌گیرد. از قرن هجدهم با حضور استعمارگران غربی در شرق، این پهنه نیز تحت تأثیر تغییرات بنیادی در فرهنگ آن قرار گرفت در نتیجه خودآگاهی فرهنگی میان ملل مختلف جهان ایرانی با هویت ملی پیوند یافت. از این رو اندیشمندان ایرانی اگرچه از بایگانی شرق شناسی وام گرفتند ولی در انتخاب گزاره‌های خود متأثر از وقایع جامعه خویش بودند. در این پژوهش با کمک روش دیرینه‌شناسی روند شکل‌گیری دانش ایران‌شناسی بررسی می‌شود. نتایج تحقیق نشان داد: دانش ایران-شناسی اگرچه خودآگاهی فرهنگی ایرانیان را با کمک ابزارهایی مانند انتشارات و آموزش تقویت کرد ولی با پرداختن به موضوع شناخت ایران ملی، فرهنگ را در راستای ملیت به کار گرفت و ایرانیان در قرن بیستم تاریخ مشترک و زبان فارسی را در راستای هویت ملی باز تولید کردند.

**کلیدواژه‌ها:** ایران‌شناسی، جهان ایرانی، ملی‌گرایی، دولت - ملت

\* دانشجوی بنیاد ایران‌شناسی، maryam.atany@gmail.com

\*\* استادیار و عضو هیئت علمی، بنیاد ایران‌شناسی، ptahouni@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۲۵

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

## ۱. مقدمه

ایران‌شناسی همچون سایر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی ره‌آورد تعاملات ایران و غرب در قرون هجده و نوزده میلادی است. از این رو در بررسی ماهیت آن به جریان‌های فکری و شخصیت‌های اثرگذار غربی توجه بیشتری شده و بسیاری از جنبه‌های مهم شکل‌گیری ایران‌شناسی که در تعامل اندیشمندان و نخبگان علمی ایرانی با جهان ایرانی بوده نادیده گرفته شده است. پس از انتشار کتاب شرق‌شناسی ادوارد سعید این نگرش شکلی افراطی‌تر به خود گرفت و دیگر نه تنها آثار ایران‌شناسان غربی با معیار و مقیاس اهداف سیاسی - و در حالی منصفانه‌تر علمی - غربی سنجیده شد بلکه در تحلیل‌های فلسفه وجودی و بررسی نظرات ایران‌شناسان ایرانی نیز نقش جامعه و جهان ایرانی نادیده گرفته و فعالیت‌های علمی آنان در راستای اهداف غرب بازتفسیر شد. با این حال باید در نظر داشت که حتی انتخاب منابع ایران‌شناسی غربی برای ترجمه و یا استفاده مجدد گزاره‌های آن در پژوهش‌های ایرانیان با الگو و اهداف خاصی صورت گرفته که این اهداف در بستر وقایع اجتماعی و سیاسی ایران بوده است.

در این مقاله با مطالعه آثار روشنفکران در جهان ایرانی در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، تاریخ شکل‌گیری ایران‌شناسی به عنوان یک دانش در جهان ایرانی و مختصات، چارچوب‌ها و نیازهای موجود در جامعه ایرانی تحلیل شده است. پرسش اصلی این است که چرا ایران در این برهه زمانی به موضوع شناخت برای اندیشمندان ایرانی تبدیل شد؟ مسئله‌ای که بررسی ابعاد مختلف آن می‌تواند به تعامل بهتر ایران‌شناسی ایرانی با ابژه خویش یعنی جهان و انسان ایرانی کمک کند و این دانش را به یک دانش کاربردی در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی تبدیل نماید.

مطالعه انتقادی متون ایران‌شناسی اندکی پس از ترجمه و نشر این آثار به زبان فارسی آغاز شد. اولین منتقدان همان کسانی بودند که با روش‌های انتقادی غربی آشنایی داشتند. به باور ایشان "در اروپا در حوزه مستشرقین مدعی و عالم‌نما و شارلاتان عده‌شان به مراتب بیشتر از مستشرقین حقیقی و علمای واقعی است" و "به واسطه بی‌اطلاعی عموم مردم در اروپا از مشرق" این افراد امکان تألیفات متعدد پیدا کرده‌اند و "گاه نیز بعضی از کتاب‌های بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته مملو از اغلاط فاحشه به طبع می‌رسانند" (قزوینی، ۱۳۶۳: ۱۹ و ۲۴).

اینگونه انتقادات نشان می‌دهد که جامعه علمی ایران در برابر متون ایران‌شناسانه غرب منفعل نبوده بلکه دست به انتخاب زده و مطالب سره از ناسره را تشخیص داده است. اگرچه برخی از اندیشمندان نیز معتقد بودند شرق‌شناسان، جنبش ادبی و مخصوصاً توجه به شعر و آثار ادبیات فارسی را پدید آورده‌اند و "کسان بسیاری از شرقیان فهمیده یا نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته‌اند [...] از چیزهایی که همراه هیاهوی ادبیات رواج یافته به دست آوردن کتاب‌های کهن و چاپ کردن آن‌هاست. همین که چند تن از شرق‌شناسان این کار را کرده‌اند در شرق صدها کسان پیروی از آن‌ها می‌نمایند" و بدون آنکه به مفید یا مضر بودن کتاب توجه کنند اقدام به طبع می‌نمایند (کسروی، ۱۳۱۹: ۳۹).

با این حال ایشان نیز منکر استفاده از روش‌های انتقادی غرب در ادبیات و تاریخ نبودند. کسروی خود مبدع واژه ایران‌شناسی بود و از این لفظ در کتاب تحقیق تاریخی‌اش درباره امرای طبرستان و مازندران استفاده کرد. منظور وی این بود که از روش‌های مورخان و دانشمندان غربی در کتاب خود استفاده کرده است. کارهای پژوهشی کسروی توجه بسیاری از ادیبان و اندیشمندان آن زمان چون قزوینی تقی‌زاده را به خود جلب کرد و نشان داد که ایران‌شناسان تربیت شده در ایران نیز توانایی انجام چنین پژوهش‌هایی را دارند.

نیاز جامعه ایرانی به دانش ایران‌شناسی، به تولید بیشتر نوشته‌های مرتبط با تاریخ و ادبیات ایران انجامید که به طوری که متون متعددی در رابطه با این موضوع در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می‌شدند و بسیاری از آن‌ها مبنای علمی درستی نداشتند. این روند به انتقادات بسیاری از سوی اندیشمندان این حوزه منجر شد. اشخاصی چون مجتبی مینوی در مقاله "دانش اندوزی یا خیال پردازی" به نقد این موارد در زمینه ادبیات و حدسیات بی‌پایه و اساس برخی نویسندگان از قرون ابتدایی هجری تا عصر خود، پرداخت (مینوی، ۱۳۴۱: ۲۴۱ - ۲۵۱).

دهه ۴۰ شمسی اوج حضور ایرانیان در رشته ایران‌شناسی بود. مؤسسات و انجمن‌های بسیاری پدید آمدند و ادبیات تولید شده در زمینه ایران‌شناسی حجم زیادی پیدا کرد. به طوری که برای تبادل نظر میان ایران‌شناسان ایرانی کنگره‌های تحقیقات ایرانی پایه‌گذاری شد. این کنگره به شکل منظم در مراکز دانشگاهی، علمی و فرهنگی کشور برگزار می‌گردید (افشار، ۱۳۹۰: ۶۴). در این کنگره آثار اساتید و دانشجویان ایرانی در زمینه ایران به نقد و اشتراک گذارده شد و این اولین تلاش ملی در جهت شناخت ایران بود. کنگره‌هایی که به

همت شرکت کنندگان آن برگزار می‌گردید و نشان از علاقه و عزم ایرانیان برای شناخت خود داشت.

ایرج افشار در شکل و شیوه‌ای نو تاریخیچه ایران‌شناسی در ایران را بررسی کرده است. اگرچه تنها یک عنوان مقاله از وی درباره تحقیقات ایرانی منتشر شده ولی در آثار بسیاری نظراتش را درباره ایران‌شناسی ایرانی مطرح کرده است. از جمله در کتاب بیاض سفر درباره ایران‌شناسی ایرانی چنین می‌نویسد:

مرادم از ایران‌شناسی تنها آن رشته از علم و تحقیق نیست که خارجی‌ها به وسیله آن عوامل به شناخت ایران و فرهنگ آن می‌پردازند. این یک نوع از "ایران‌شناسی" است [...] تصور من آنست که مشاهده شخصی در آثار و ابنیه و کتب ایرانی و بازآوری کهنه و نو درین زمینه‌ها به اعتبار تام از مقوله ایران‌شناسی است آن هم برای ایرانی (افشار، ۱۳۵۴: چهار و پنج).

افشار ایران‌شناسی ایرانی را بازتفسیری از ایران و مشاهده‌ای که با تحلیلی بر مبنای خودهمراه باشد، می‌داند. از نظر او، ایران‌شناسی همچون شرق‌شناسی نمی‌تواند از سیاست دور بماند ولی منافع فرهنگی ایران در جهان ایرانی باید هدف مطالعات ایران‌شناسی باشد (افشار، ۱۳۵۳: ۱۰۶). اگرچه افشار شخصیتی کاملاً علمی داشت و تا حد امکان از سیاست دوری می‌جست ولی ناچار پذیرفته بود که در دنیای امروز فرهنگ از سیاست جدا نیست و از آن تأثیر می‌پذیرد.

از رهگذر این مسائل و نگرش‌ها ایران‌شناسی راه خود را تا امروز پیموده است. تخصصی شدن رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی چون تاریخ، ادبیات، باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی، جهانگردی و حتی مدیریت امور فرهنگی و ده‌ها و بلکه صدها رشته دیگر که با ایران در ارتباط است وجود ایران‌شناسی را به عنوان یک رشته مستقل زیر سؤال برده است. با این حال داده‌های روزافزون درباره ایران در عصر انفجار اطلاعات، بار دیگر لزوم توجه به ایران‌شناسی را مطرح کرد. بعد از چند دهه سکوت درباره ایران‌شناسی، رشته‌ای دانشگاهی برای آن تأسیس شد و بازنگری اطلاعات تولید شده درباره ایران و طبقه‌بندی آن‌ها بر اساس مسائل جامعه مطرح گردید (حبیبی، ۱۳۸۷: ۱۷).

به نظر می‌رسد نظرات مختلف درباره ماهیت ایران‌شناسی و فلسفه وجودی آن، نحوه تعامل سوژه و ابژه در این رشته و حتی نقطه شروع آن به عنوان یک دانش، هنوز مراحل ابتدایی را می‌گذراند و نتوانسته به جایگاه واقعی خود در جامعه علمی دست پیدا کند. از

یک سو پژوهش‌های مختلف در باب ایران در رشته‌های مختلف وجود دارد و از سوی دیگر بررسی ایران به عنوان یک جامعه در جهان امروز. نگرش اول جهان ایرانی را مد نظر خود قرار داده است و سعی دارد از سیاست‌ها دوری کند و نگرش دوم بر این باور است که نمی‌توان بدون در نظر گرفتن کشوری به نام ایران و نظام سیاسی آن در جهان امروز با همه تبلیغات و مطالعات صورت گرفته در چند دهه اخیر به ایران‌شناسی پرداخت.

## ۲. روش پژوهش

در این پژوهش از روش دیرینه‌شناسی دانش استفاده شده است. این روش به خوبی ارتباط میان یک دانش و بسترهای اجتماعی و سیاسی آن را نشان می‌دهد. در روش دیرینه‌شناسی در کنار نشان دادن ارتباط سوژه و ابژه با یکدیگر بر ارزش‌های غیرگفتمانی مؤثر بر شکل‌گیری دانش نیز تأکید می‌شود. دیرینه‌شناسی دانش این امتیاز را دارد تا از گفتمان دانش فراتر رفته در جایگاهی بیرون از گفتمان به نظاره دانش و دلایل شکل‌گیری آن بنشیند.

در پژوهش حاضر دیرینه‌شناسی دانش نشان می‌دهد که چگونه پرسیمانی شدن ابژه‌ای به نام ایران باعث شکل‌گیری ایران‌شناسی شد و ایران‌شناس ایرانی در مقام سوژه و همچنین ابژه چگونه بر شناخت خود از ایران اثر گذاشت. دیرینه‌شناسی دانش نشان می‌دهد ایران-شناسی ایرانی اگرچه در شناخت ایران از بایگانی‌های دانش شرق‌شناسی استفاده کرد ولی تکرار این گزاره‌ها به معنای پذیرش بسترهای ایجاد گزاره‌ها در غرب نبود بلکه ایران‌شناسی ایرانی در جهان ایرانی به باز تولید گزاره‌های خود پرداخت و به ایجاد گفتمان خود موفق شد.

نقطه شروع تحلیل در دیرینه‌شناسی، گفتمان است و بدین منظور قواعد شکل‌گیری گفتمان مشخص می‌گردد. قواعدی که به ابژه و شرایط شکل‌گیری آن، سوژه و جایگاه آن نسبت به ابژه و گزاره به عنوان محلی که ارتباط ابژه و سوژه برقرار می‌شود می‌پردازد. با این حال دیرینه‌شناسی به بیان قواعد کلی نمی‌پردازد. در واقع دیرینه‌شناسی هیچ قانونی را ارائه نمی‌کند، هدف از کاربرد دیرینه‌شناسی در این پژوهش این است که شکل‌گیری یک دانش در ایران بررسی شود، آنچه که گسستی در شناخت خود ایرانی در قرن نوزدهم ایجاد کرد. دانشی که ابژه آن ایران است و در نهایت تأثیراتی که گفتمان ایران‌شناسی بر ابژه خود بر جای گذاشته است نشان داده می‌شود. (فوکو، ۱۳۹۲).

### ۳. تعریف اصطلاحات

#### - جهان ایرانی

جهان ایرانی ابعاد گوناگونی را در بر می‌گیرد. چرا که واژه ایران مفاهیم متعددی دارد. ایران را می‌توان یک سنت سیاسی-اداری تعبیر کرد، همانطور که لمبتن در آثار خود به آن اشاره می‌کند. یا آن را یک سنت هنری دانست، آنطور که پوپ در کتب چند جلدی خود به معرفی آن پرداخته است. یا می‌توان ایران را یک جهان‌بینی معنوی به شمار آورد مانند آنچه که در آثار ویدن گرن یا هانری کربن به چشم می‌خورد. و البته باید اذعان داشت که ایران تمامی این‌هاست. آخرین تعبیری که از ایران بایستی در نظر آید، یک واحد سیاسی در جهان بین‌المللی امروز است که این تعبیر اولین تعبیری است که به ذهن هر خواننده‌ای که با نام ایران مواجه می‌شود، می‌رسد. به همین دلیل از اصطلاح جهان ایرانی در این پژوهش استفاده شده است. چرا که جهان ایرانی می‌تواند مرزهای نامعلوم مفهوم ایران را در بر گیرد. مرزهایی که بیش از جغرافیا در فرهنگ گسترده شده است.

جهان ایرانی محدوده‌ای است که در آن سنت ایرانی با کمک زبان و ادب فارسی در دولت‌ها و در طول تاریخ برای اداره سرزمین‌ها به کار بسته شده‌اند. در این میان زبان فارسی به عنوان حامل ادبیات و فرهنگ فارسی نقش مؤثری در حفظ انسجام و ارتباط این جهان بر عهده داشته است. دومین مؤلفه جهان ایرانی، ویژگی جهان‌شمولی فرهنگ آن است. فرهنگ ایرانی علاقمند است تا ویژگی‌هایی را از اجزای خود بگیرد که به او قدرت گسترده‌تری دهد.

#### - ایران‌شناسی

ایران‌شناسی را باید از سایر علوم انسانی و مخصوصاً رشته‌هایی چون تاریخ، زبان-شناسی، ادبیات، باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی متمایز دانست. درست است که ایران‌شناسی در اوایل اعلام وجود خود در حوزه‌هایی چون زبان‌های باستانی، تاریخ و تصحیح نسخ جای گرفت و از این حوزه‌ها به واحدی مجزا به نام ایران‌شناسی تبدیل شد ولی امروز ایران‌شناسی از پیچیدگی‌های تخصصی این رشته‌ها فاصله گرفته و به ایران‌نگاهی کلی و ترکیبی دارد. نگاهی که بتواند هویتی کامل را از ایران نشان دهد. در واقع ایران‌شناسی کشف حوزه‌های ناشناخته در عرصه‌های مختلف را به رشته‌های تخصصی واگذار کرده و به سؤال از هویت و نقش این عرصه‌های مختلف در وجود خود پرداخته است. باید در نظر داشت امتیاز ایران‌شناسی نسبت به سایر رشته‌ها در همین است. اینکه از

قسمت‌های تنگ تخصص بیرون می‌آید و به ترکیب عرصه‌های مختلف می‌پردازد تا بتواند سؤالات کلی دربارهٔ هویت ایرانی را پاسخ دهد.

#### ۴. آغاز ایران‌شناسی ایرانی در جهان ایرانی و بازآفرینی ایران

پیشروی به سوی جنوب و ضمیمهٔ خانات آسیای مرکزی و قفقاز به مستعمرات روسیه، دولت تزاری را بر آن داشت تا برای ادارهٔ مستعمرات خود از مردم محلی کمک بگیرد. بیشتر مترجمان حکومتی در این سال‌ها از مردم محلی و از خانواده‌های سرشناسی بودند که امکان تحصیل فرزندانشان در دانشگاه‌های روسیه فراهم شده بود (ادگار Edgar، ۲۰۰۴: ۳۱). همچنین دولت روسیه از این افراد برای آموزش زبان‌های فارسی، عربی و ترکی در دانشگاه‌ها بهره می‌برد. این تعاملات علمی باعث شد تا نخبگان محلی با روش‌ها و شیوه‌های پژوهشی غرب آشنا شوند. بسیاری از نسخ خطی موجود در کتابخانه‌های روسیه که در پی تصرف مناطق جنوبی به دست آمده بودند، توسط همین افراد مطالعه، مقابله، تصحیح، ترجمه و منتشر شدند (بیگدلی، ۱۳۸۲: ۱۲۸-۱۲۹). ولی دستاورد مهم این تعامل علمی، پیوند میان ملت، تاریخ و سیاست در آثار نویسندگان بومی بود که به ایجاد نهضت‌های اصلاح‌طلبانه در میان ایشان منجر شد. اولین اصلاح‌طلبان نه از میان مردم عادی بلکه از میان خانواده‌های سرشناسی بودند که موفق به تحصیل در دانشگاه‌های اروپایی شده بودند. فعالیت پژوهشگران بومی در مکتب شرق‌شناسی روسی آن‌ها را به عنوان مستشرقانی در خدمت دولت غربی معرفی کرد. در صورتی که آنچه این افراد را به پژوهش در زمینه‌های تاریخی، ادبی و فرهنگی واداشت تنها خدمت به روسیه نبود، آن‌ها سعی داشتند با شناخت خود، درک نقاط ضعف و قوتشان و ارائهٔ یک معرفی صحیح از خود، هم به ادارهٔ بهتر جامعه‌شان کمک کرده باشند و هم موجبات پیشرفت آن را فراهم کنند. بسیاری از نوشته‌های آن‌ها به مسائل معاصر و انتقاد از ضعف‌ها و کمبودهای جامعه‌شان اختصاص داشت.

در میان آموزش‌دیدگان دانشگاه‌های غربی اشخاصی هم بودند که به ممالک خود بازگشتند و دغدغهٔ آن‌ها بیش از هر چیز کشف وجهه‌های ناشناخته و معرفی درست "خود" به هم‌وطنانشان بود. در این زمان اگرچه مسئلهٔ هویت فرهنگی ایرانی و یا هویت ملی ایرانی مطرح نبود ولی با از بین رفتن انحصار مخاطبان آثار مکتوب فارسی از گروه‌های بالای جامعه مانند دولتمردان و درباریان و با سواد شدن سایر قشرهای جامعه تولید

محتوایی ساده و قابل فهم، مفید و قابل نشر از اهداف ایشان بود (اعتمادالسلطنه، جلد اول، ۱۳۶۳: ۱۹).

آنچه باعث می‌شود که این پژوهشگران را در زمره ایران‌شناسان اولیه و یا متقدمان ایران‌شناسی بدانیم، نگاه و شیوه جدیدی است که در آثار خود به کار گرفته‌اند. آن‌ها نگاهی کلی به فرهنگ جامعه و سیاست معاصرشان داشتند و برای مطالعه آن از روش‌ها و منابعی بهره می‌بردند که اختصاص به جامعه آن‌ها نداشت بلکه در قالبی جهانی ارائه شده بود.

نتایج تحقیقات مؤسسات شرق‌شناسی که تمامی ملت‌های شرقی را یکجا مطالعه و آن‌ها را در تک خط پیشرفت تاریخی جهان جاگذاری می‌نمود؛ دیدگاهی مقایسه‌ای و قضاوت محورانه را بر آثار این دوره درباره خود و دیگران حاکم کرد. البته در این دوره بیشتر این مقایسه‌ها بر مبنای وضعیت فعلی ملت‌ها و قومیت‌ها صورت می‌گرفت. این مقایسه به رقابتی برای هر چه نزدیک‌تر ساختن خود به ابتدای خط پیشرفت انجامید و این به معنی اقتباس بیشتر از اروپا بود. در عین حال نظر به آنکه دولت‌ها در برابر ملت‌هایشان مسئول بودند و ملت‌ها وظیفه پیشرفت را بر عهده داشتند، دولت و ملت در قبال یکدیگر وظیفه‌ای داشتند و در مرزهای خود باید برای رسیدن به پیشرفت تلاش می‌نمودند.

همچنین مطالعات بومی بر خلاف سنت‌های رایج شرق‌شناسی که عموماً زبان را محور اصلی معرفت خود قرار می‌داد، به تاریخ روی آورد؛ چرا که در شرق‌شناسی غربی بدون شناخت زبان‌های شرقی امکان ورود به جامعه شرقی و بررسی آن وجود نداشت ولی برای ایران‌شناس ایرانی که به زبان فارسی تسلط داشت، زبان تنها گستره خوانندگان را مشخص می‌کرد و آنچه برای او مجهول می‌نمود قسمت‌های ناشناخته تاریخ خود و تحلیل وقایعی بود که امروز جایگاه او را به عنوان ایرانی در جهان مشخص می‌کرد. برای ایران‌شناس ایرانی یافتن ریشه‌های زبانی و فلسفه زبان که در قرن هجده و نوزده اندیشمندان اروپا را به خود مشغول داشته بود و در نهایت به تقسیم‌بندی‌های نژادی بر اساس زبان انجامید چندان اهمیتی نداشت هر چند از نتایج این تحقیقات برای تحلیل‌های تاریخی بهره برد.

#### ۱.۴ ملت تاریخی در خدمت دولت - ملت‌های جدید

ملت در آثار نویسندگان و روشنفکران اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در موضوعات مختلف سیاسی و اجتماعی به کار رفته است. در این نوشته‌ها ملت با میراث تاریخی و



فرهنگی ملت نیز پیوند دارد چرا که میراث یاد شده به آن هویت منحصر به فردی را در برابر ملل دیگر می‌بخشد. ملت مد نظر ایشان در وهله نخست بخشی از شرق یا جامعه اسلامی است که نیاز آن نیرویی برای پیشبرد او به سوی پیشرفت و مدنیت است. پیشرفتی که غرب به آن رسیده است.

این معنا و مفهوم مخصوصاً در میان آن دسته از ایرانیانی که در مراکز علمی و سیاسی غرب به فعالیت مشغول بودند خود را نشان داد. به نظر ایشان ملت به معنای هر فردی از آسیا و شرق است که اگرچه در مدنیت از ملت غرب پست‌تر است ولی این جایگاه پایین‌تر ناشی از فطرت او نیست بلکه حکومت‌های استبدادی شرق مسئول عقب‌ماندگی وی هستند. ملت‌های شرقی و غربی برابر بودند و ملت‌های آسیایی می‌توانستند به جایگاه خود در جهان مدرن برسند به شرط آنکه تنها افرادی روشنگر از خود این سرزمین‌ها اصلاحات را در ممالکشان به ثمر رسانند، نه غربیان و اروپاییان. (ون در ایه Van der Oye، به نقل از کاظم بیگ، ۲۰۰۸: ۴۵۶).

این نگاه کلی به ملل شرقی به عنوان کسانی که باید مسیر مدنیت را طی کنند در میان اندیشمندان داخل کشور نیز طرفدارانی را پیدا کرد تا جاییکه قرن نوزدهم، قرن جریان اصلاحات در جوامع شرقی بود. با این تفاوت که با بروز مشکلات ناشی از حضور استعمار در جوامع شرقی، این نگاه کلی جای خود را به نگاهی بر مبنای ملیت داد، ملیتی که با دولت‌ها تعریف می‌گشت و این ملت اگرچه چون گذشته رعیت نبود ولی وابسته به نظام سیاسی و مرزهای خاصی بود.

با این حال در طول قرن نوزدهم شرایط سیاسی و اجتماعی ایران، مانع از شکل‌گیری مفهوم ملت در میان شهروندان آن بود. ایران در عین تجربه یک دولت پایدار پس از یک قرن آشوب در کشور، هنوز هم درگیر مشکلات متعددی در اداره کشور بود. جنگ‌های ایران و روس، جدا شدن هرات و بلوچستان از کشور با دخالت انگلیس، از دست دادن حقوق تعیین پاشایی بغداد و نظارت بر دخل و خرج بقاع متبرکه، مدعیان پادشاهی که هر از چند گاهی در ایالت و ولایتی شورش می‌کردند، فقر و مشکلات بهداشتی و معیشتی، حمله اقوام ترکمان صحراگرد به شمال شرق و به بردگی گرفتن زنان و کودکان همه باعث شده بود تا هم اعتبار ایران خدشه‌دار گردد و هم جمعیت آن رو به کاهش بگذارد و بسیاری از مردم برای کار و زندگی مجبور به مهاجرت به کشورهای همسایه "ممالک عثمانی و

روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان" شوند (طالبوف، ۲۵۳۶: ۱۲ و آخوندزاده، ۱۳۵۷: ۲۱).

خطر کاهش جمعیت تا جایی بود که کرمانی با مقایسه گذشته و حال ایران چنین اذعان می‌دارد:

این ملت بزرگ که در زمان دارا صد ملیون پارسی زبان داشت و در زمان ساسانیان پنجاه و سه ملیون رسیده و در زمان صفویه چهل ملیون اکنون سر و کارش به هشت ملیون بالغ شده و اگر از همین منوال که هست پیش رود تا پنجاه سال دیگر این بقیه السیف هم مانند یهودیان در اطراف دنیا پراکنده خواهند شد و خاک غیرمسکون ایران ما بین دول همجوار برادروار تقسیم می‌شود (کرمانی، ۱۳۲۴ ق: ۳۶۷).

پوردادوود در شعری بر این ویژگی ایرانیان مویه می‌کند چنین می‌سراید:

ایران بنگر ویرانه شده      بین مهر وطن افسانه شده  
قوش گوی دیوانه شده      نابود شود این سان بشری

(پوردادوود، ۱۳۰۶: ۲۹)

این تجربه همزمان در سایر خانات، ایالات و کشورهای همجوار ایران هم احساس می‌شد. تهدیدی که روشنفکران را هر چه بیشتر به سوی ایجاد یک مفهوم هویتی وابسته به دولت - ملت پیش می‌برد و از تفسیرهای کلان بر مبنای فرهنگ‌های بین‌المللی جلوگیری می‌کرد.

در مواجهه با فرهنگ غربی و پیشروی نظامی قدرت استعماری روسیه در ترکستان، و انگلیس در شمال شبه قاره هندوستان و آسیای مرکزی، اصلاح‌طلبان این نواحی نگران از دست دادن مملکتشان بودند. در سال ۱۸۶۷ والی‌گری ترکستان تحت نظر روسیه از ولایات تسخیر شده آسیای مرکزی به وجود آمد. با حضور روس‌ها در آسیای مرکزی و اشغال نظامی و مهاجرت روس‌ها به زمین‌های کوچ‌نشینان و ساکنین ترکستان، اهالی آنجا نیز منافع خود را در خطر می‌دیدند و به دنبال حفظ موجودیت خود در سرزمین‌هایشان بودند (بارتولد، ۱۳۵۱: ۳۰۱ و نیبی، ۱۳۷۱: ۱۷۵).

عبدالرئوف فطرت، اصلاح‌طلب و بازرگان زاده‌ای بخارایی که به فارسی و ترکی رسالاتی در نقد اوضاع ترکستان دارد، در کتاب بیانات سیاح هندی درباره رقابت دولت‌های

بزرگ بر سر منافع اقتصادی که به غضب سرزمین‌های ملل دیگر می‌انجامد، چنین می‌نویسد:

یک دولت ترقی نموده برای توسعه تجارت خود در زمین یک دولت ضعیف می‌رود و بعضی امتیازات گرفته راه آن ملت را برای تجارت خود می‌گشاید و بعد از مدتی همین که اهالی آن ملک کاری کرده به تجارت او ضرر رسانیدنی شدند فوراً به بالای آن‌ها لشکر کشیده به هر صورتی که تواند زمین آن‌ها را حق خود می‌سازند، اگر یک دولت زور دیگر هم در همان زمین تجارت داشته باشد آن وقت او هم برای تجارت خود در مقابل لشکر کشیده حرب می‌کنند (فطرت، ۱۳۳۰: ۱۲۱).

منور قاری از پیشروان جدیدیسم در ترکستان در سال ۱۹۰۵ می‌گوید:

تمامی اعمال و رفتار، راه‌ها، سخنان، مکتب‌ها، مدرسه‌ها، روش‌های تدریس و روحیات ما فرو پاشیده است. اگر ما برای پنج یا ده سال دیگر به همین روش ادامه دهیم در خطر پراکندگی و تغییر تحت سلطه ملت‌های توسعه یافته هستیم. هم‌دینان، هم‌وطنان! بیاید موقعیت خود را با دیگران، با ملل پیشرفته مقایسه کنیم. بیاید آینده نسل‌های بعدی را ایمن سازیم و آن‌ها را از برده و زیر دست شدن نجات دهیم (خالد Khalid، ۲۰۱۵: ۲۷).

در جهان عرب نیز با روی کار آمدن ترکان جوان در عثمانی به سال ۱۹۰۸ میان پان ترکیسم و پان اسلامیسیم تعارضاتی به وجود آمد و اعرابی را که موقعیت ممتازشان را از دست داده بودند، به سمت و سوی استقلال کشاند. جریان‌های ملی‌گرای عرب و اتحاد اعراب در خاورمیانه که از تمرکزگرایی عثمانی آسیب دیده بود، گسترش یافت (آربری و دیگران، ۱۳۹۶: ۵۱۴ و هاوسپیان Hovsepian، ۱۹۹۵: ۱۱).

عقب ماندگی و تحت سلطه در آمدن جهان ایرانی و جهان اسلام باعث شده بود تا هر آنچه به این دو مربوط می‌شد از جانب روشنفکران کشورهای این مناطق به عنوان عاملی در عقب‌ماندگی‌شان محسوب گردد. ایرانیان در آثار خود حمله اعراب و دین اسلام را مسبب رذیلت‌های اخلاقی ایرانیان و باعث عقب‌ماندگی‌شان می‌دانستند و حتی علاماتی چون مسجد را برای ملت ایران مناسب نمی‌دیدند. ظهور وهابیت و باورهای آنان در نفی شیعه و اباحه خون شیعیان به یک دشمنی ملی ریشه‌دار در روابط ایرانیان و اعراب و نه عناد مذهبی تعبیر گشت (آخوندزاده، ۱۳۵۷: ۴۵ و ۵۶؛ کرمانی، بی‌تا: ۱۲۴ و ۱۲۸).

از سوی دیگر ملت‌های جهان ایرانی خود را قربانی عقب‌ماندگی ناشی از علوم فقهی اسلامی که به زبان فارسی آموزش داده می‌شد می‌دیدند. فطرت می‌نویسد: "بخارایی‌ها نه تنها با زوال عمومی عالم اسلام اشتراک ورزیده‌اند بلکه بعضی از طوایف اسلامی را نیز به مغاک غفلت کشیده‌اند" (عینی، ۱۹۲۶: ۵۳۶). آثار فارسی که در شرق جهان اسلام به عنوان مرجع علوم استفاده می‌شدند دیگر جایگاهی نداشتند و فارسی‌نویسان قرن‌ها بود که در برابر علوم غربی موفق به تولید آثار علمی و فلسفی قابل توجهی نشده بودند. به همین دلیل زبان فارسی جایگاه خود را از دست داده و حتی استفاده از آثار فقهی فارسی که در دست علمای فاسد بخارائی برای مقاصد شخصی به کار می‌رفت و یا سنت تاریخ‌نویسی مغلق آن به نفی فارسی‌نویسی در جهان ایرانی منجر شد (عینی، به نقل از فطرت، ۱۹۲۶: ۵۳۷).

در نتیجه هر تفکری که به اتحاد میان جهان اسلام و جهان ایرانی منجر شده بود، فرو پاشید. روشنفکران و اصلاح‌طلبان وظیفه خود می‌دیدند با متوجه ساختن ملت به هویت خود، آن را به خویش‌نشانند. این شناخت با سرزمین‌هایی که از سوی دیگران تهدید می‌شدند در ارتباط تنگاتنگی قرار داشت. به همین دلیل پیوند ملت و سرزمین و هر دو با نظام سیاسی برقرار شد و مهم‌تر از همه ملت با تاریخ سیاسی و فرهنگ او با فرهنگ بالای جامعه مرتبط گردید. آنچه به عنوان خلق و خوی یک ملت مد نظر روشنفکران قرار گرفت، همان فرهنگی بود که ایشان در میان طبقات بالای اجتماعی به دنبال آن بودند. در واقع در ایران و حتی خانات آسیای مرکزی و قفقاز و سرزمین‌های عرب نشین، فرهنگی که نخبگان در پی رواج آن بودند از فرهنگ محلی اکثر بومیان فاصله زیادی داشت. این تلاش به هویت جدیدی در میان گروه‌های مختلف قومیتی این مناطق و در پژوهش حاضر، جهان ایرانی منجر شد که این مولود تازه همان هویت ملی ملت بود.

هویت ملی با نگاه جدید خود به فرهنگ، تاریخ و سرزمین تعبیرات جدیدی را به همراه آورد و گاهی این تعبیرات از باورهای سابق متفاوت بودند. پژوهشگران، نویسندگان، روشنفکران و اصلاح‌طلبان این دوره در سراسر جهان ایرانی در نگاهی که به خود داشتند، همواره این هویت را مد نظر قرار می‌دادند و در آثار خود به دنبال شکل دادن به هویت ملی بودند.

نام‌های مشترک اعتبار خود را از دست داد و به اسامی و مفاهیم اختصاصی یک ملت تبدیل شد. به عنوان مثال خراسان و آذربایجان برای ایران یک معنا و برای افغانستان و آذربایجان قفقاز معنای دیگری یافت. پیوندهای جدید ملت، دولت، سرزمین، تاریخ و

فرهنگ به بازخوانی منابع قدیمی و تفسیر مجدد آن‌ها منجر شد. طالبوف تعبیر بی‌وطنی در اکثر اشعار عرفانی ایرانی که توانسته بود قرن‌ها در میان تمامی اقوامی که به زبان فارسی آشنایی داشتند، نفوذ کند نقد و انکار می‌نماید: "ما ایرانی‌ها در جزء هزار بدبختی دیگر از محبت مقدسه وطن یکجا بیگانه شده‌ایم. وقت فلسفی قدیم گذشت که می‌گفتند "این وطن مصر و عراق و شام نیست. این وطن شهری است که نام نیست" باید بفهمیم این وطن که وظیفه ما در حفظ او و ترقی او هر نوع فداکاری و جانسپاری است "ایران" است که اسامی شهرهای معروفش شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، کاشان، طهران و خراسان و قزوین و رشت و تبریز و خوی و سایر ملحقات او است" (طالبوف، ۲۵۳۶: ۹۳).

خالد درباره استفاده از کلمه ترکستان به عنوان سرزمین مادری ترکان که در اوایل قرن بیستم به کار گرفته شد می‌گوید:

فهم جدید از ترکستان به عنوان سرزمین مادری ترکان کاملاً با موارد استفاده پیش مدرن آن در فارسی برای اشاره به زمین‌هایی که ترکان بر آن مسلط بودند مانند عربستان و هندوستان متفاوت است. در این زمان ترکستان با اهداف عمده سیاسی و در نهایت کسب حق حاکمیت و برتری فرهنگی برای ملتی که این زمین‌ها به آن‌ها تعلق داشت، به کار می‌رفت که نتیجه آن ویرانی همزیستی ترک‌ها و ایرانیانی بود که برای چندین قرن در کنار یکدیگر در ماوراءالنهر می‌زیستند. ترک‌ها این ادعا را داشتند که جمعیت فارسی زبان تاجیک مستقر در سمرقند، بخارا و خوجند به اجبار خانات ازبک به آنجا کوچانده شده‌اند (خالد، ۱۹۹۸: ۲۱۰).

یوسف آقچورا از تاتارهایی که در قاهره تحصیل کرده بود در سال ۱۹۰۴ رساله‌ای با نام "اوپچ طرزی سیاست" نوشت. او در این رساله به موانع تاریخی پان عثمانیسم و پان اسلامیسم اشاره کرده و به جای آن اتحاد ترکان را پیشنهاد می‌دهد. در این رساله که بعدها تبدیل به مانیفست پان ترکیست‌ها می‌شود او اذعان می‌دارد: "شاید هنوز این فکر در بیرون از امپراتوری عثمانی و مخصوصاً قفقازیه و شمال ایران شناخته شده نباشد ولی امیدوارم در آینده‌ای نزدیک حمایت ترکان در هر جایی برای هویت ترکی به دست آید" (Atabaki، ۲۰۰۲: ۲۲۰).

در این شرایط مسئله هویت دو کارکرد عمده در حفظ موجودیت دولت-ملت‌ها داشت. اول آنکه هویت به انسجام اعضای ملت کمک می‌کرد و دوم هویت پیوند میان دولت، ملت و سرزمین را برقرار می‌کرد. هویت و مخصوصاً هویت فرهنگی در تاریخ

ریشه‌های خود را می‌یابد و تاریخ با نژاد پیوند می‌خورد. چرا که جوامع انسانی از انسان‌ها ساخته شده‌اند. انسان در مقیاس کوچک جامعه‌نگامی که به هویت خود رجوع می‌کند، والدین و پیشینه خانوادگی‌اش را برای شناخت خود در نظر می‌گیرد و در یک جامعه نیز همین روند طی می‌شود. یعنی جامعه برای شناخت خود و تعریف هویت خویش به پیشینه‌اش رجوع می‌کند و این پیشینه را در توالی نسل‌ها و نژاد می‌یابد. به همین دلیل است که وقتی در شرایط جهانی ساخت دولت-ملت‌ها و ملی‌گرایی قرن نوزدهم صحبت از ایران به عنوان یک دولت-کشور و یک ملت می‌شود، روشنفکران در راستای شناخت این "خود" به نام ایران بیش از هر چیز به تاریخ آن رجوع می‌کنند و ایران‌شناسی بخش عمده-ای از تلاش خود را به شناخت تاریخ اختصاص می‌دهد. نکته آنکه این تاریخ، باید یک تاریخ ملی باشد. تاریخی که بتواند همه ملت را در بر بگیرد و آن‌ها را تحت نظارت یک دولت و در یک سرزمین با عنوان کشور ایران متحد سازد. تاریخی که بتواند در برابر ادعای دولت-ملت‌های همسایه یکپارچگی ملی ایرانی را حفظ کند.

#### ۲.۴ بازتولید تاریخ به عنوان یک تاریخ ملی

تغییر مناسبات جهانی بیش از هر چیز بر جهان‌بینی ایرانی حاکم بر متون تاریخی اثر گذاشت. روابط اهل قلم و اهل شمشیر که قرن‌ها بر سیستم سیاسی-اداری جهان ایرانی حاکم بود، کاملاً دیگر گونه گشت. اهل شمشیر کارکرد خود را در مقابل حضور نیروهای استعماری از دست دادند و اهمیت اهل قلم فزونی یافت. با تحصیلات نسل جدید خاندان-های اصطلاحاً دبیر در دانشگاه‌های اروپایی، تغییر نظام اداری و اصلاحات در دستور کار نخبگان حکومتی قرار گرفت. اصلاح‌طلبان به دنبال وارد کردن نیروی جدیدی در کنار سلطنت برای اداره امور کشور بودند و این نیروی جدید ملت بود.

دور از انتظار نیست که اولین نمونه‌های جدایی از سنت‌های نویسندگی پیشین در میان همین نخبگان درباری به چشم می‌خورد. حتی مورخان سنتی هم باور داشتند که باید تاریخ را برای ملت بازگو کرد و مخاطبان خود را از قشر درباری به عموم مردم تغییر دادند.

اعتمادالسلطنه به عنوان مورخی درباری در کتاب تاریخ بنی‌الاشکان که تلاشی در جهت تاریخ‌نگاری جدید به کمک منابع غربی است درباره هدف خود چنین می‌گوید: "برای ملتی متمدن و امی نامی نقصی از این بزرگتر متصور نباشد که تاریخ مملکت خود نداند و از سوانح سوائف ایام آن به کلی بی‌خبر ماند. از سود و زیان گذشتگان خویش به تجارب و

حکم نایل نگردد و عبرت و بصیرت حاصل ننماید و چنین قومی نباتات را مانند که از ریشه و اصل خود غافلند و از لذت و حظّ مشاعر و مدارک انسانی محروم و به جنبه جمادی مایل" (اعتمادالسلطنه، ۱۳۰۸ ق: ۱۰). او و سپهر در مقدمه‌های کتب وقایع‌نگاری سلطنتی خود، از لزوم ذکر خدمات ناصرالدین شاه به ملت صحبت می‌کنند؛ اگرچه این خدمات ناشی از لطف شاه باشد ولی لازم است که ملت از الطاف شاه خود باخبر باشند (سپهر، ۱۳۷۷: ۱۵۲۳ و اعتمادالسلطنه، جلد اول، ۱۳۶۳: ۱۸).

عباسقلی آقاقدسی (باکیخانوف) نویسنده کتاب گلستان ارم در مقدمه کتاب خود درباره لزوم آگاهی از تاریخ شروان و داغستان می‌نویسد: دانستن "تاریخ هر دیاری برای هر قومی که در آن سکنی‌پذیر است از آنکه اطلاع از خواص طبیعت و خصایص ملت خود و استحضار از رفتار طوایف همجوار و نتایج علایق با اقسام خلایق مبادی نفع و ضرر را به وی معلوم دارد" (آقا باکیخانوف، ۱۹۷۰: ۲) واجب است. بعدها در دولت آذربایجان باکیخانوف پدر تاریخ‌نویسی ملی آذربایجان گردید، هر چند باید تاریخ او را نوعی از سنت تاریخ‌نگاری فارسی به شمار آورد.

از سوی دیگر، نفی نگرش جهان‌شمول در تاریخ‌نگاری مورخان را بر آن داشت تا تاریخ را هر چه بیشتر در خدمت منافع ملی در آورند. نویسندگانی چون میرزا آقاخان کرمانی در تاریخ‌نگاری خود به دنبال کشیدن مرزهای نژادی میان ایرانیان و اعراب بودند. یا اینکه اعتمادالسلطنه در تاریخ بنی‌الاشکان با اینکه ایرانیان و تورانیان را از یک نژاد مشترک می‌داند ولی نسبت به خلق و خوی تورانیان که تا امروز موجبات آزار برادران خود را فراهم آورده، معترض است.

با حضور تفکرات ملی‌گرایانه، تفاوت‌های قومی جهان ایرانی به تفاوت‌های ملت‌های گوناگون تبدیل می‌شوند. ملت‌هایی که به هیچ وجه نمی‌توانند در کنار همدیگر و در قالب یک جهان با میراث مشترک دیده شوند. مرزهای سرزمینی تبدیل به موانعی می‌شوند تا فرهنگ هر ملتی در پشت این مرزها تعریف گردد. ولی جهان ایرانی با چالش بزرگتری مواجه می‌شود. پذیرفتن بخشی از خود به عنوان بیگانه و بخشی از خود به عنوان ملت ایرانی. چطور باید مرزهای جدید در فرهنگ ایرانی ترسیم می‌شدند؟

اول، نخبگان و اصلاح‌طلبان به فکر تألیف یک تاریخ ملی افتادند. انتقادات به سبک تاریخ‌نگاری و ادبیات فارسی دو مرجع فرهنگ ایرانی آغاز شد و تلاش شد تا آثار جدید بر پایه اطلاعات و روش‌های نو ایجاد شود. در این زمان کمتر مقدمه‌ای در کتب تاریخی

است که به نقد آثار گذشتگان و لزوم نگارش تاریخ جدید اشاره نداشته باشد. اصلاح طلبانی چون طالبزاده، آخوندزاده و کرمانی باور داشتند که "تاریخ در زبان فارسی وجود ندارد، لفظ تاریخ در وطن ما معنی مجهول است" (طالبوف، ۲۵۳۶: ۶۵-۶۶)، تاریخ متداول در مشرق "بیهوده‌سرایی" است (کرمانی، ۱۳۲۴ ق: ۸) و شامل تصنیفات مملو از اغراقات و مبالغات و قافیه‌پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی‌اندازه که اسم آن‌ها را تاریخ گذاشته‌اند (آخوندزاده، ۱۳۵۷: ۳۳-۳۴) است.

در تواریخ این دوره صحبت از یک روح ملی مشترک در میان همهٔ ابنای ملت است. روحی که در طول تاریخ به وجود آمده و برای شناخت آن باید به تاریخ رجوع کرد. این روح ملی از شرایط متعددی تأثیر پذیرفته است. هیچ ملتی نمی‌تواند خلاف روح ملی خود عمل کند و روح ملی می‌تواند در آینده موجبات پیشرفت ملت را فراهم کند. مقایسه میان ملت‌های مختلف آغاز می‌شود. اختلافات قومی در گذشته تبدیل به تعابیر ملی می‌شوند.

تورانیان بر اثر رشک و حسادت که نسبت به شهرهای ایرانی اصفهان و شیراز داشتند، به ساخت شهرهایی چون اورگنج و کات اقدام می‌کنند ولی این به معنای تغییر ماهیت آن‌ها نیست چرا که هنوز هم تراکه دست از حمله به برادران شهرنشین خود بر نداشته‌اند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۰۸ ق: ۵۸). یا ایرانیان، چندان تمایلی به همکاری با اشکانیان بیگانه نداشتند و به همین سبب اشکانیان به سمت یونانیان متمایل شدند و بعدها هم در پی ساخت یک نسب جعلی از کیانیان برای خود برآمده‌اند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۰۸ ق: ۱۵۲-۱۵۳). یا اینکه اعراب در خلق و خو چنان ضد ایرانیان هستند که باعث شده‌اند ایرانیان برای خلاصی از دست عادات آن‌ها که به زور شمشیر به ایشان تحمیل شده به نفاق که اساس عقب‌ماندگی ملت‌هاست روی بیاورند (کرمانی، بی‌تا: ۱۲۴).

در مقابل ایرانیان روح متمدنی داشتند. ایرانیان عصر پیشدادیان و کیانیان "از علوم و صنایع و کمالات و ادبیات به قدر اقتضای آن قرون و اعوام بهره و نصیب داشته و جانب فضل و هنر را فرو نگذاشته بلکه در این مضمار از اقران گوی سبقت برده از همه پیش بودند و مقدم کاروان خویش" (اعتمادالسلطنه، ۱۳۰۸ ق: ۱۵۲) و "ملت ایران یا پدر تمام این ملل متمدنه است یا اینکه یک زمانی بوده که بر کل این ملل سلطنت و استیلا داشته در هر حال مقصود اصلی آن است که اثبات اصالت و قدمت و مدنیت ملت ایران حاصل می‌شود" (کرمانی، بی‌تا: ۳-۴).



دوم، لازم بود تا این آگاهی ملی به اعضای یک ملت انتقال داده شود، در نتیجه آموزش همگانی و مخصوصاً آموزش تاریخ به نسل جدید در دستور کار اصلاح‌طلبان قرار گرفت. بدین منظور باید نظام آموزشی اصلاح می‌شد و متون و ادبیات متناسب با آن تولید می‌گشت. از نظر ایشان "دور گلستان و زینت المجالس گذشته است و امروز این قبیل تصنیفات به کار ملت نمی‌آید" (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۸۸). آموزش سستی، ادبیات فارسی و حتی رسم الخط عربی به عنوان موانعی در آموزش مفاهیم جدید تلقی شدند که در نهایت به نفعی بخش مهمی از فرهنگ مشترک در جهان ایرانی انجامید. این انتقادات تنها به کشور ایران محدود نمی‌شد بلکه سایر کشورهای جهان ایرانی نیز به دنبال نفعی و تغییر بخشی از فرهنگ مکتوب فارسی بودند (خالد، ۲۰۱۵: ۲۸ و پاشازاده، ۱۳۹۱: ۱۶-۱۸). بدین ترتیب تألیف یک تاریخ ملی به اقتباس روش‌های جدید پژوهش از غرب، و لزوم آموزش این تاریخ به نسل جدید به اختصاصی کردن منابع آموزشی تاریخی بر اساس اهداف ملی‌گرایانه انجامید.

#### ۳.۴ زبان فارسی، زبان مشترک شهروندان ایرانی

در مواجهه با مسائل و وضعیت نامطلوب حال، اولین راه حلی که به نظر می‌رسد پیشگیری از این وضعیت برای آینده است. بعد از اینکه اصلاح‌طلبان این دوره به تحلیل و نقد احوال نامساعد کشورهایشان پرداختند، به این نتیجه رسیدند که ریشه مشکلات در فساد دولت‌ها و عقب‌ماندگی مردم است. به همین دلیل در دو زمینه اصلاحات خود را متمرکز ساختند. اول آنکه بر آن شدند تا در ساختار حکومت تغییراتی را ایجاد کنند که نتیجه آن مشارکت دادن گروه‌های مردمی در اداره امور بود و دوم که می‌توان آن را هم به عنوان یک مؤلفه مستقل و هم در ادامه اصلاحات حکومتی و سیاسی مورد توجه قرار داد، ارتقای سطح سواد و معلومات عموم مردم یا همان ملت بود.

بدین ترتیب آموزش امری ضروری تلقی گشت که می‌توانست آینده روشن ملت و مملکت را تأمین کند. آموزش حتی از اداره مملکت مهم‌تر بود (طالبوف، ۲۵۳۶: ۲۰۰) و به کمک آموزش می‌شد اقتدار ملت و استقلال آن در برابر بیگانگان را حفظ کرد و به "انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پروری در مزرع ضمیر ایشان" همت گماشت (آخوندزاده، ۱۳۵۷: چهار). ولی اولین سؤال این بود که آموزش باید شامل چه چیزهایی باشد و یا نباشد؟ منابع و متون قدیمی کارکرد خود را از

دست داده بودند و علم به سرعت در حال پیشرفت بود، پس مسلماً این آموزش نمی-توانست دربرگیرندهٔ موادی باشد که تاکنون در نظام آموزشی استفاده می‌شد. از آنجاییکه پس از ظهور اسلام، حدود ۱۴ قرن بود که جهان ایرانی و جهان اسلام با یکدیگر هم-پوشانی پیدا کرده بودند و دین در زندگی روزمره رسوخ کرده و عقاید عامه با دین پیوند یافته بود، دین اسلام عامل انحطاط جهان ایرانی معرفی گشت و سعی اصلاح‌طلبانی چون آخوندزاده و کرمانی در رد عقاید دینی بود. به تبع دین کسانی که حاملان آن بودند یعنی اعراب و خط و زبان عربی هم به شدت نقد شد و از دیر عوامل انحطاط ایرانیان معرفی گشت. اصلاح‌طلبان ایرانی عقیده داشتند الفبای عربی برای منظور آموزش و انتقال علوم غربی زیاده از حد سخت و کند است و همین مسئله باعث اختلال در آموزش ملی و عمومی شده است. الفبای عربی که حاوی مضامین دینی است قابلیت انتقال مفاهیم علمی جدید را هم ندارد (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۵۶ و ۱۷۶ و طالبوف، ۲۵۳۶: ۲۲).

در حالیکه اصلاح‌طلبان فارسی‌زبان در غرب جهان ایرانی اعراب و اسلام را مشکل اصلی نظام آموزشی می‌دانستند، در شرق این روند شکلی دیگر داشت. حضور استعمارگران مسیحی و هم‌مرزی مناطق بخارا و خوقند، تاشکند، افغانستان و بلوچستان با بلاد کفر، اسلام را برای ایشان به یک عامل مهم در انسجام هویتی اعضای جامعه تبدیل کرده بود ولی آنچه که از نظر اصلاح‌طلبان ایشان باعث تنزل نظام آموزشی بود، منابع فارسی متعددی بود که به عنوان منابع آموزشی دینی در دست علمای مذهبی قرار گرفته بود.

افرادی چون منور قاری، اسماعیل گاسپیرالی مؤسس مدارس جدید و سردبیر روزنامه‌ای ترکی زبان و فطرت عقیده داشتند متون فارسی منبع قابل قبولی برای تربیت آیندگان و مواجه ساختن ایشان با دنیای جدید نیست. بخارا به عنوان منبع الهام فرهنگ فارسی در نواحی مسلمان نشین امپراتوری روسیه اهمیت خود را از دست داد و بسیاری از محصلان مصر و عثمانی را برای ادامهٔ تحصیل انتخاب کردند (بوستانو Bustanov، ۲۰۱۹: ۲۰۲). منور قاری می‌گوید "آشنا شدن با علوم روز به اصلاح مدارس و شیوه‌های آموزشی ما بستگی دارد" یا اینکه فطرت در رسالهٔ خود مناظره که گفتگویی میان یک ملای بخارایی و یک فرنگی دربارهٔ مدارس جدید است لزوم تحصیل با منابع مدرن را بیان می‌کند (خالد، ۲۰۱۵: ۲۷ و ۴۱). گاسپیرالی با انتشار هفته‌نامه‌ای خبری در سال ۱۸۸۳ سعی می‌کند تا زبان ترکی مشترک قابل فهمی را برای تمام مناطق ترک زبان به کار برد (روا Roy، ۲۰۰۰: ۳۶).

در عین حال ایشان تلاش می‌کردند تا لزوم یادگیری علوم جدید را از نظر دین اسلام هم موجه جلوه دهند. استناد به روایات و آیات قرآن در آثار ایشان درباره علم اندوزی حتی از کفار هم به چشم می‌خورد (فطرت، ۱۳۳۰ ق: ۷۰-۷۱ و خالد، ۲۰۱۵: ۴۱). اصلاح‌طلبان بخارایی که به جدیدیان معروف بودند، انجمنی را به نام تربیت اطفال ایجاد کرده بودند که امکان تحصیل دانش آموزان بخارایی در استامبول را فراهم می‌کرد. جانشینی زبان ترکی به جای زبان فارسی در انتقال علوم انسانی و شیوه‌های اداری و حکومتی، هر چه بیشتر مرزهای میان فارسی‌زبانان و ترک‌زبانان را پررنگ نمود و زبان فارسی را به حاشیه راند (آربری و دیگران، ۱۳۹۶: ۶۷۳-۶۷۴؛ بوستانو، ۲۰۱۹: ۲۰۲ و خالد، ۲۰۱۰: ۳۳۹-۳۴۰).

در کنار حرکت اصلاح‌طلبان، روس‌ها نیز در راستای اهداف خود دو میل عمده در میان مسلمانان داشتند. اول آنکه فرهنگ خود را در آسیای مرکزی رواج دهند و بدین منظور مدارس را با زبان روسی تأسیس کردند و دوم، مناطق تحت سلطه خود را بر اساس اقوام طبقه‌بندی نمایند. ایجاد مدارس روسی، به حضور زبان روسی به عنوان زبان علوم جدید در آسیای مرکزی انجامید و طبقه‌بندی اقوام هم به قوم‌گرایی ملی در میان ساکنان آسیای مرکزی منجر شد. قوم‌گرایان تلاش کردند تا یک زبان نوشتاری جدید بر پایه اشکال متداول گفتاری بدون پروا از اختلاط آن با سایر زبان‌های ترکی ایجاد کنند (روا، ۲۰۰۰: ۴۰). بدین ترتیب دو زبان در حوزه فرهنگی ایرانی جای فارسی را گرفت، آن هم در شرایطی که زبان فارسی از ایجاد ادبیات معتبر علمی و جدید عاجز مانده بود و حتی در میان روشنفکران ایرانی نیز در حال از دست دادن جایگاه خود بود.

در حالیکه زبان فارسی ویژگی خود به عنوان یک زبان بین‌المللی را از دست می‌داد، در تقسیم سیستان میان ایران و افغانستان به سال ۱۸۷۲ با حکمیت انگلستان، یکی از دلایلی که ایرانیان برای احقاق حاکمیت خود بر سیستان به آن استناد نموده‌اند، رواج زبان فارسی در سیستان بود (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۳۴۰). اگرچه این ادعا توسط دولت افغانستان مردود شمرده شد ولی حاکی از آن است که در این زمان در میان نخبگان حکومتی زبان، زمین و در نتیجه اهالی یک منطقه با یکدیگر پیوند یافته‌اند و زبان فارسی به عنوان یک زبان ملی جایگاهی پیدا کرده است. و درست در همین زمان است که امیر شیرعلی خان پادشاه افغانستان به زبان پشتو در مقابل فارسی برتری داد و کتاب‌ها و جزواتی را با اصطلاحات پشتو در زمینه نظامی منتشر کرد که برای آموزش اردوی نظامی وی به کار گرفته می‌شد (علی‌آبادی، ۱۳۹۵: ۱۲۵).

محمود طرزی، روشنفکر افغان و سردبیر سراج الاخبار اگرچه بر از دست رفتن زبان فارسی به عنوان زبان مشترک در شرق جهان اسلام حسرت می‌خورد و اهالی ترکستان و ماوراء النهر را سرزنش می‌کند ولی خود قبول دارد که زبان فارسی دیگر جایگاهی در علم و دانش ندارد و حال نوبت آن است که افغانان در گسترش و تحکیم زبان پشتو بکوشند (طرزی، ۱۳۸۷: ۲۸۷ و ۶۲۶ - ۶۳۰).

از مجموع مسائلی که در این قسمت گذشت باید نتیجه گرفت که زبان و متن به عنوان حاملان فرهنگ در آموزش به نسل جدید، تحولات عمده‌ای را در این زمان از سر گذراندند. اول آنکه خط از زبان جدا شد. اگرچه در میان ایرانیان تغییر خط نتوانست حمایت گسترده‌ای را جلب کند ولی این نظریه از سوی سایر اصلاح‌طلبان جهان اسلام به اقتباس الفبای لاتین و بعدها سیریلیکی برای نگارش زبان ترکی استفاده شد. دوم، زبان فارسی دیگر جایگاه یک زبان علمی را نداشت. متون جدیدی که در زمینه‌های فرهنگی و تاریخی به این زبان تولید می‌شدند، محتوایی ملی یافته بود که برای سایر اعضای جهان ایرانی چندان جذابیت و فایده‌ای نداشت. سوم، از نظر نخبگان حکومتی و سیاسی یا همان طبقه دبیران، زبان فارسی، یک زبان ملی بود که می‌توانست ادعای حاکمیت ایران بر کلیه نواحی و قسمت‌های فارسی زبان را اثبات کند. البته این ادعا همواره با استنادات تاریخی از قبض زمین‌های این نواحی توسط دولت ایران همراه بود ولی چنین نگرشی به زبان فارسی، هشداری به دولت‌های همسایه برای استفاده از زبان فارسی به عنوان زبان رسمی و آموزشی بود.

## ۵. نتیجه‌گیری

دانش ایران‌شناسی در شرق، بیش از آنکه به جهان ایرانی بپردازد به واقعیتی به نام دولت - ملت ایرانی پرداخته است. این روند ناشی از بستری است که ایران‌شناسی ایرانی در آن شکل گرفته است. در این پژوهش پرسمانی شدن ابژه‌ای به نام ایران در شرایط اجتماعی و سیاسی اواسط قرن نوزدهم بررسی شد. منظور آن نیست که با ظهور ایران‌شناسی، ابژه ایران از عدم سر بر آورد بلکه می‌توان گفت پرسش از ایران، متأثر از نظامی از گفتمان‌های متعدد بود که در انتخاب ابژه‌های ایران‌شناسی دخالت داشت.

ایران‌شناسی با پرداختن به جنبه‌های مختلف واقعیتی به نام ایران، بیش از همه بر سوژه-هایش که خود بخشی از ابژه ایران بودند اثر گذاشت. خودآگاهی فرهنگی ایرانی همزمان با

سلطه گفتمان ملی‌گرایی در جهان بود و این موضوع رویکردی ملی‌گرایانه به ایران‌شناسی داد به نحوی که فرهنگ ایرانی ابعاد ملی یافت.

در این عرصه دو مؤلفه تاریخ‌نگاری ایرانی و زبان فارسی بیشترین تأثیر را پذیرفتند. تاریخ‌نگاری ملی برای هر قومی که توانسته بود در عصر ملی‌گرایی دولتی را به عنوان دولت ملی شکل دهد، تداوم فرهنگی جهان ایرانی را هم که قرن‌ها در قالب سنت‌های اداری و سیاسی در میان حاکمان سیاسی گوناگون وجود داشت، زیر سؤال برد. میراث تاریخی ایران گستره نفوذ فرهنگ ایرانی را در زمان نشان می‌داد. متون ادبی و شیوه‌های تاریخی حکومت که نتیجه قرن‌ها تجربه ادیبان و نخبگان اداری در مواجهه با قومیت‌ها و جغرافیاهای متفاوت جهان ایرانی بود، عملاً کارکردی در برابر شیوه‌های اداری و دخالت‌های مستمر غربیان در امور حکومتی دولت‌های منطقه را نداشت و حتی در کشفیات جدید علمی هم به پای علوم جدید غربی نمی‌رسید.

گسستی که در ادبیات جدید جهان ایرانی در شکل، محتوا و زبان روی داد راه را برای انزوای زبان فارسی هموار ساخت. زبان فارسی که گستره جغرافیایی نفوذ فرهنگ ایرانی را تعیین می‌کرد، دیگر نقش میانجی فرهنگی در بین اقوام گوناگون جهان ایرانی را نداشت و تنها در میان مرزهای سیاسی ایران جایگاه خود را بین اقوام ایرانی به عنوان زبان فرهنگی مشترک حفظ کرده بود. اگرچه هنوز می‌توان در این دوره کسانی چون آقا باکیخانوف و فطرت را دید که به زبان فارسی نوشته‌اند ولی آن‌ها نیز بعدها به عنوان اولین پیش‌کسوتان ملی‌گرایی کشورهای منطقه معرفی گشتند.

نتیجه آنکه دانش ایران‌شناسی اگرچه خودآگاهی فرهنگی ایرانیان را با کمک ابزارهایی که در اختیار داشت، مانند مطبوعات و آموزش تقویت کرد ولی با پرداختن به ابژه ایران ملی، فرهنگ را در راستای ملیت به کار گرفت و این باور از سوی سایر کشورهای همسایه نیز تقویت گشت به گونه‌ای که جایی برای تظاهرات فرهنگ ایرانی چون زبان فارسی و تاریخ مشترک در جهان ایرانی باقی نماند و برای ایرانیان نیز این دو مؤلفه فرهنگی تبدیل به مؤلفه‌های هویت ملی گشتند.

## کتاب‌نامه

آخوندزاده، فتحعلی (۱۳۵۱)، مقالات، گردآوری باقر مؤمنی، تهران: آوا  
\_\_\_\_\_ (۱۳۵۷)، مکتوبات، تبریز: احیا.

- آقا باکیخانوف، عباسقلی (۱۹۷۰)، *گلستان ارم*، به کوشش حمید نطقی و همکاران، باکو: انتشارات علم آبروی و دیگران (۱۳۹۶)، *تاریخ اسلام*، پژوهش دانشگاه کمبریج، زیر نظر پی. ام. هولت، آن. ک. س. لمبتون، ترجمه احمد آرام، تهران: امیرکبیر
- اعتمادالسلطنه، محمدحسین بن علی (۱۳۰۸ ق)، *در التیجان فی تاریخ بنی الاشکان*، نسخه چاپ سنگی، تهران: اداره انطباعات
- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۳)، *تاریخ منتظم ناصری (جلد اول)*، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب. افشار، ایرج (۱۳۵۳)، "شرق‌شناسی و روابط فرهنگی"، *مجله یغما*، اردیبهشت ۱۳۵۳، شماره ۳۰۸، صص ۱۰۲ - ۱۰۸
- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۴)، *بیاض سفر: یادداشت‌های سفر در زمینه ایران‌شناسی، کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی*، تهران: توس
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۰)، *هفتاد گفتار از ایرج افشار*، به اهتمام میلاد عظیمی، تهران: انتشارات دکتر محمود افشار یزدی
- پاشازاده، غلامعلی (۱۳۹۱)، "اندیشه تحول در خط جهان اسلام (ایران، قفقاز و عثمانی در قرن نوزدهم)"، *پژوهشنامه تاریخ اسلام*، بهار ۱۳۹۱، شماره ۵، صص ۹ - ۳۰.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۰۶)، *پوراندخت نامه (دیوان پورداد)*، بمبئی: انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی.
- حبیبی، حسن (۱۳۸۷)، "طراحی مقدماتی برای ایران‌شناسی نظام یافته"، *نامه فرهنگستان*، زمستان ۱۳۸۷، شماره ۴۰، صص ۸ - ۴۹
- سپهر، محمدتقی لسان‌الملک (۱۳۷۷)، *ناسخ‌التواریخ: تاریخ قاجاریه*، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران: اساطیر.
- طالبوف، عبدالرحیم (۲۵۳۶)، *کتاب احمد*، تهران: انتشارات شبگیر.
- طرزی، محمود (۱۳۸۷)، *مقالات محمود طرزی*، گردآورنده: عبدالغفور روان‌فرهادی، کابل: بنگاه انتشارات و مطبعه میوند
- علی‌آبادی، علیرضا (۱۳۹۵)، *جامعه و فرهنگ افغانستان*، تهران: انتشارات بین‌المللی هدی.
- عینی، صدرالدین (۱۹۲۶)، *نمونه ادبیات تاجیک (قسم سوم)*، مسکو: چاپخانه نشر مرکزی خلق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.
- فرهنگ، میر محمد صدیق (۱۳۸۰)، *افغانستان در پنج قرن اخیر (جلد اول)*، قم: دارالتفسیر.
- فطرت، عبدالرئوف (۱۳۳۰ ق)، *بیانات سیاح هندی*، لاهور: مطبعه اسلامیة حکمت.
- فوکو، میشل (۱۳۹۲)، *دیرینه‌شناسی دانش*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- قزوینی، محمد (۱۳۶۳)، *دوره کامل بیست مقاله قزوینی (جلد اول و دوم)*، تهران: دنیای کتاب
- کالهن، کریگ (۱۳۹۳)، *ناسیونالیسم (ملی‌گرایی)*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: آشیان

کرمانی، میرزا آقاخان (۱۳۲۴ ق)، *آئینه سکندری: تاریخ ایران از زمان ماقبل تاریخ تا رحلت حضرت ختمی مرتبت، تهران: علاءالملک*

\_\_\_\_\_ (بی‌تا)، *صد خطابه، تصحیح محمدجعفر محجوب، لس آنجلس: شرکت کتاب.*

کسروی، احمد (۱۳۱۹)، "ما چه می‌خواهیم؟"، *مجله پیمان، سال ششم*

مینوی، مجتبی (۱۳۴۱)، "دانش‌اندوزی یا خیال‌پردازی"، *یغما، شهریور ۱۳۴۱، شماره ۱۷۰، صص ۲۴۱*

۲۵۱ -

Atabaki, Touraj (2002), "Recasting and recording identities in the Caucasus", *Iran and the Caucasus*, vol. 6, no. 1/2, pp. 219 – 235

Bustanov, A. (2019), "Speaking 'Bukharan': The Circulation of Persian Texts in Imperial Russia", *In The Persianate World: The Frontiers of a Eurasian Lingua Franca*, ed. by Nile Green, University of California Press, pp. 193-206

Havespain, Nubar (1995), "Competing Identities in the Arab World." *Journal of International Affairs*, vol. 49, no. 1, pp. 1-24

Khalid, Adeeb (1998), *The Politics of Muslim Cultural Reform: Jadidism in Central Asia*, University of California Press

\_\_\_\_\_ (2010), "The Bukharan People's Soviet Republic in the Light of Muslim Sources", *Die Welt Des Islams*, 50(3/4), 335-361.

\_\_\_\_\_ (2015), *Making Uzbekistan: Nation, Empire, and Revolution in the Early USSR*, Cornell University Press

Roy, Olivier (2004), *The New Central Asia: Geopolitics and the Birth of Nations*, New York University Press

Schimmelpenninck Van der Oye, David (2008), "Mirza Kazem-Bek and the Kazan school of Russian Orientology", *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East*, vol. 28, no. 3, pp. 443 – 458

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی